

انتخابات پارلمان اروپا، زمین لرزه و پی آمدها!

تقی روزبه

آنچه را که برخی ناظران چندماه پیش در جریان انتخابات شهرداری های فرانسه و ناکامی حزب حاکم سوسیالیست و پیشروی چشمگیر راست افراطی (جبهه ملی فرانسه) به عنوان نشانه ای از احتمال وقوع یک زلزله سیاسی در انتخابات پیشروی پارلمانی اروپا در مقیاس قاره ای پیش می بینی کردند، اکنون به واقعیت پیوسته است.* دیگر صعود جهش واریک حزب شبه فاشیستی به جایگاه حزب اول فرانسه با کسب ۲۵٪ آراء یک رویا پردازی نیست. واقعیتی است که سیاستمداران احزاب سنتی رسماً آن را بیش از "یک هشدار"، "شوک کننده"، "شگفت انگیز"، "زلزله سیاسی و رویدادی دردناک" توصیف کرده اند. گرچه برخلاف آنگونه که وانمود می شود، به اعتبار نظر سنجی ها، این رخداد همچون رعدی غافلگیرکننده در آسمان بی ابر نبود و حتی فراتر از آن، باید آن را درو کردن محصولی دانست که طی این سال ها "عالماً و عامداً" در حال کشت آن بوده اند. طبق معمول، نخستین واکنش سیاستمداران آن بود که پیام مردم را شنیده اند. اما آیا آنها بر راستی صدای مردم را شنیده اند و یا چون همیشه مشغول دمیدن شیپور از دهانه گشادش هستند؟! پیشاپیش نگرانی از وسعت امتناع از شرکت در انتخابات چنان بود که در نخستین واکنش، مسئولان اتحادیه به عنوان نکته ای مثبت، از این که تعداد شرکت کنندگان در قیاس با دوره قبلی تقریباً ثابت مانده است (با اندکی افزایش) ابراز خرسندی کردند تا از تلخی واقعیت برآمد راست افراطی که محصول بیلان عملکردشان است بکاهند و تزلزل در مشروعیت مردمی نهادهای سیاسی اتحادیه را پنهان نگهدارند. البته اکثر رهبران اتحادیه مدعی شنیدن پیام مردم شده اند. به یاد داریم که در واکنش به نتایج انتخابات پیشین فرانسه هم*، فرانسوا اولاند و نخست وزیرش اعلام داشتند که صدای مردم را شنیده اند و در پی آن دیدیم که با گردش به راست بیشتری، با گزینش وزیرکشوری که به طنز "سارکوزی سوسیالیست ها" نامیده می شد، بر آن شدند که با دادن وعده و برخی اقدامات سخت گیرانه علیه خارجی ها و مهاجرین، راست افراطی را خلع سلاح کنند. اما این نوع تمهیدها نتوانست و نمی توانست آراء رقیب پرمدعا را جذب کند و دیدیم که از قضا سرکنجبین صفرافزود! بنا بر این برخلاف آن که می گویند شگفت زده شده اند و صدای مردم را شنیده اند، مسأله بر سر آگاه شدن یک شبه بر وسعت نارضایتی و التهاب انباشته شده در قاره سبز و یا تمکین به پیام نهفته در "نه" اعتراضی شهروندان نیست. کاربردستان اتحادیه اروپا سالهاست که علیرغم وقوف بر پی آمدهای سیاست های موسوم به ریاضت اقتصادی در یونان و اسپانیا و پرتغال و... و حتی در خود فرانسه که یکی از سه عضو "ترویکای" اروپا هم است، بر تداوم این سیاست ها پای فشرده اند. فرانسوا اولاند برغم وعده ها و شعارهای انتخاباتی اش پس از انتخاب شدن به ریاست جمهوری، آن ها را وانهاد و راه دیگری پی گرفت. چرا که روند ادغام و یک پارچگی سرمایه ها و تناقضات ناشی از آن الزام های خود را داشته و آن ها به عنوان کارگزاران بازار و سرمایه های فراملی مسئول و محکوم به پیشبرد روندی بوده اند که جز این نمی توانست باشد. اکنون نیز برای فریب افکار عمومی و نگهداشتن خود بر روی آب ادعای کنند که صدای مردم را شنیده اند. آنها با غش کردن به سوی سرابریه راست افراطی و برداشتن گام های تازه ای در آن جهت در مقیاس اتحادیه، سعی خواهند کرد که باصطلاح شعارهای آن ها را مصادره و نفوذشان را خنثی نمایند و مانع از گسست در مسیر اصلی انتگراسیون سرمایه بشوند. تأکید بر سیاست رشد و اشتغال و کاستن از شتاب ریاضت اقتصادی، کم کردن اقتدار بروکسل (و کمیسیون اروپا) و دادن برخی اختیارات جزئی به تصمیم گیران کشوری برای ایجاد تعادل بهتر، اتخاذ تمهیداتی برای مهار بیشتر جریان پناهنده‌گی و مهاجرت، افزایش فشار بر خارجی ها و مهاجران هدفمند و ضابطه مندرکدن بیشتر جابجائی نیروی کار در سطح اروپا (با توجه بهره برداری راست های افراطی از حضور خارجی ها در جامعه و دامن زدن به هیستری ضدخارجی) و کانالیزه کردن آن به سوی نیروی کار متخصص و آزموده و جذب نخبه گان، آن چه که تونی بلر آن را "مهاجرت به اندازه و با کیفیت" خوانده است، از جمله این نوع تمهیدات بشمار می رود. نخست وزیر فرانسه در مورد خشم عمومی مردم ابراز داشته است "که تا وقتی نرخ بیکاری کاهش و قدرت خرید افزایش نیابد و مالیات ها کم نشود فرانسوی ها نمی توانند ما را باور کنند". رئیس جمهور فرانسه نیز که حزبش بازنده اصلی انتخابات است اظهار داشته است که اروپا باید ساده و روشن و قابل دسترسی باشد، جایی که لازم است اثرگذار باشد و جایی که لازم نیست کنار بکشد. در انگلیس سقوط آراء دو حزب سنتی در پارلمان اروپا که در طی یک قرن گذشته به تناوب دولت و اداره کشور را برعهده داشته اند، امری بی سابقه است. دیوید کامرون پس از شکست سنگین حزبش گفته است که می خواهد قدرت را از بروکسل پس بگیرد. بهر صورت، در انگلیس با خروج یک حزب مخالف اتحادیه به رتبه نخست، کفه تردید و سؤال حول ماندن و نماندن در اتحادیه سنگین تر شده است. ناگفته نماند که ابعاد شکست حزب سوسیالیست در فرانسه نیز تاریخی بوده و محبوبیت آن به سطح بی سابقه ۱۴٪ و رئیس جمهور به ۱۱٪ سقوط کرده است و برطبق برخی نظر سنجی ها ۹۷٪ فرانسوی ها خواهان کناره گیری اولاند از دور دوم انتخابات ریاست جمهوری هستند! این نکته را هم اضافه کنیم که این گونه واکنش های پرمعنا، چه به شکل رأی ندادن اعتراضی (رأی پرهیزی) و چه حتی دادن رأی اعتراضی در قالب روی گرداندن از احزاب سنتی حاکم، افت چشمگیر محبوبیت سیاستمداران سنتی و هر آن چه که نشان از سیاست های حاکم دارد، نظر سنجی ها و افت اقبال عمومی به مشارکت در سیستم، در واقع نوعی رفتارند نسبت به سیاست ها و عملکرد احزاب و سردمداران حاکم بشمار می روند و محتوای آن چیزی کمتر از فراخوان شهروندان به برکناری برگزیده شدگان و علیه سیاست های حاکم نیست که البته می دانیم در سیستم کنونی جایی برای حق فراخوانی وجود ندارد.

در پی وقوع این زمین لرزه سیاسی سران ۲۸ عضو اتحادیه با هدف کنترل اوضاع، برای گفتگو و رأی زنی پیرامون وضعیت و چگونگی ائتلاف ها و چانه زنی پیرامون تقسیم قدرت، با شتاب عازم بروکسل شدند. هم و غم آن ها بویژه سران اصلی صرف تجدیدسازماندهی ساختار سیاسی اتحادیه در شرایط جدید، یعنی تشکیل فراکسیون های پارلمانی و گزینش شورا و کمیسیون های کار و در رأس آن کمیسیون اتحادیه و رئیس آن است. احتمالاً ژان کلود نماینده راست میانه و محافظه کاران در چانه زنی و توافق با سایر فراکسیون های اتحادیه یعنی سوسیال دموکراتها و لیبرالها، که هنوز هم این سه طیف در مجموع اکثریت نمایندگان پارلمان را در اختیار خود دارند به این سمت برگزیده شود.

قبل از پرداختن به عوامل ریشه ای تر شوک انتخاباتی که بازتاب عمیق بحران اقتصادی و نارضایتی عمومی است، به چند نکته مهم اشاره می کنم:

اول- آن چه که در فرانسه اتفاق افتاد گرچه دارای مشخصات و رنگ و بوی فرانسوی هم هست، اما در کنه خود مثل اکثر تحولات این کشور از جهاتی آئینه ای است از آن چه که در اکثر کشورهای اروپائی می گذرد، که بازتاب دهنده تب و تاب، چالش ها و ماهیت بحران حاکم بر این قاره است و بحرانی که نظام سرمایه داری دست به گریبان آن است. همین تحولات به نودیگری در بریتانیا با جهش حزب استقلال به مقام نخست آن کشور صورت گرفت. در دیگر کشورهای نیز چون آلمان و اتریش و هلند و دانمارک و سوئد هم که از ثبات اقتصادی بیشتری برخوردارند و یا در اسپانیا و ایتالیا و مجارستان و .. روند عمومی شکست یا تضعیف موقعیت احزاب سنتی حاکم، اعم از محافظه کاران (و یا راست میانه) و یا سوسیال دموکراتها، و عروج نیروها و احزاب جدید عموماً غیرسنتی و خارج از دایره نفوذ دیرینه آنها، از راست های افراطی و تا چپ های (غیرسنتی) در برخی نقاط بوده است.

دوم- در انتخابات پارلمان اروپا بنا به پاره ای دلایل، از جمله بخاطر وجود مکانیزم تناسبی در آن، در قیاس با انتخابات کشوری، امکان بازتاب گسترده تر و عریان تر نارضایتی های عمومی وجود دارد و به همین دلیل برشی از آن برای شناخت روندهای عمومی بحران و تحولات در قیاس با واحدهای ملی دارای اهمیت بیشتری است.

سوم- درست است که شکست و یا تضعیف احزاب سنتی و به زیر سؤال رفتن سیاست های تاکتونی آن ها (نظیر ریاضت اقتصادی) و عروج راست افراطی از مهمترین وجوه بارز وضعیت تازه است، اما نباید فراموش کنیم که امواج این تکانه بر چپ ها و جنبش های اجتماعی نیز اصابت کرده و بازتاب و پی آمدهای مهم خود را در صفوف آن ها برجای خواهد نهاد: از یکسو ناکامی چپ سنتی و رویکردهای حاکم بر آن را شاهد بوده ایم و از سوی دیگر عروج جریان ها و احزاب عموماً غیرسنتی و یا عروج چپ نوین در برخی نقاط قاره را. برجسته ترین نمونه آن را در یونان که موش آزمایشگاهی سیاست های ریاضتی اتحادیه بوده است، با جهش چپ رادیکالتری (در قیاس با احزاب سنتی) چون سیریزا مشاهده می کنیم و همین پدیده در ابعاد کوچکتر در برخی نقاط دیگر و از جمله اسپانیا هم وجود داشته است. در ایتالیا جنبش ۵ ستاره با شعارهایی علیه بوروکراسی و فساد سیاستمداران حاکم و عدم ائتلاف با احزاب سنتی فاسد و درهم شکستن اقتدار قدرت های سنتی و مخالفت خوانی با سیاست های دیکته شده اتحادیه اروپا (گرچه ماهیت و رویکرد واقعی این جریان هنوز به قدر کافی شفاف و روشن نیست)، توانست رأی دوم ۲۰٪ را بخود اختصاص دهد. عروج چپ ها در برخی نقاط نشان می دهد که شکست احزاب سنتی و کلاسیک بورژوائی اعم از راست و سوسیال دموکراسی و یا تشدید بحران الزاماً مولد راست افراطی نیست، بلکه اگر هرچا چپی با گفتمان و برنامه ای متفاوت و رادیکال، گفتمانی ضدسیستمی و مدافع قاطع مطالبات پایه ای جامعه و لایه های فرودست توانسته اند اعتمادبخشی از کارگران و زحمتکشان و جوانان و زنان و مهاجران را بدست آورند. وجهه اشتراک جریانات نوظهور، صرفنظر از ماهیت آنها، در فقدان پیشینه همدستی و هم کاسه شدن با قدرت های مستقر، مخالفت با احزاب سنتی حاکم، مواضع متفاوت و یا "رادیکال" (اعم از چپ و یا راست) در قیاس با مواضع احزاب سنتی حاکم و قدرت بسیج توده ای بوده اند.

چهارم- بیشترین سهم شکست و ترکش خشم عمومی در درجه نخست متوجه آن حزب ها و جریان هائی شده است که در رأس قدرت و سکانتار اصلی ماشین دولت بوده اند، فرقی نمی کند که از راست میانه باشند و یا سوسیال دموکرات ها، بهرحال نتیجه خروجی عملکردشان یکسان بوده است. در درجه بعد ترکش خشم عمومی متوجه احزاب و جریان هائی شده است که مؤتلف و یا حامی جریان و یا حزب حاکم بوده اند و یا نسبت به پیشینه آنها شناخت وجود داشته است. این پدیده در فرانسه و انگلیس و اسپانیا ... بسیار مشهود است و در نقاط دیگر هم همین رفتار ولو در مقیاس کوچکتری صورت گرفته است. برعکس، عروج نیروهای جدید شامل جریان هائی شده است که بیشترین مخالفت را با قدرت و سیاست های حاکم ابراز داشته اند. این پدیده نشاندهنده آن است که تقبیل سکانتاری ماشین دولت (دولت به مثابه ابزار سلطه سرمایه داران) و مشارکت در چرخه سیستم، ملازم با پیشبرد سیاست های ضد مردمی و پشت کردن به مطالبات آنهاست که موجب خشم و نارضایتی اکثریت بزرگ جامعه می گردد. همانطور که در برخی مطالب قبلی به پرداخته ام، تفاوت ماهوی وجود دارد بین فشار به سیستم از بیرون و مشارکت در سیستم. اگر اولی رویکردی است در خدمت تقویت و بلوغ بدیل خودگردانی، دومی تاکتیکی است در خدمت جذب و استحاله در سیستم و یاری رساندن به بازتولید و مشروعیت آن برای عبور از بحران.

پنجم- نکته آخرکه خیلی هم مهم است آن است که در نگاه مسلط و از منظرسیستم حاکم، معمولاً تجزیه و تحلیل رفتار و کنش شهروندان، با تمرکز صرف به شرکت کنندگان، آنهم در انتخاباتی که با خصلت نمایندگی و دموکراسی نیم بند و غیرمستقیم و نیابتی، که طبعاً نمی تواند بازتاب دهنده واقعی تمایلات و مطالبات مردم و جایگزین نظر و تصمیم واقعی آن ها باشد، صورت می گیرد. آن ها تنها نیمه پرلیون را می بینند و چشم خود را برنیمه خالی می بندند و فراتر از آن تنها نیمه پرلیون را برسمیت می شناسند، انکار که نیمه خالی اصلاً وجود ندارد. از همین رو بخش مهمی از جامعه را، یعنی آن چه را که به غلط اکثریت خاموش و یا بی تفاوت می نامند، رسماً و عملاً مورد انکار قرار می دهند. اما آن اکثریتی که اعتمادش به سیستم و سازوکارها و کارکردهای آن فروریخته است، آن اکثریت باصطلاح خاموش، نه فقط شرکت نکردنشان در چرخه بازتولیدسیستم، خودکنشی سترگ و به معنای ابرازنوعی اعتراضی به نظم و سیستم حاکم است که کارچرخانان سیستم را در نگرانی بزرگ از کارافتادن کارآئی سیستم فرومی برد و اینک نیز فروربرده است، بلکه این جاری رویگردان از سیستم، این موش کارتاریخ، به ناگزیر خارج از سیستم و سازوکارهای آن، نقب زدن خود را به جای دیگری، به بیرون سیستم و از جمله فشار به آن می برد و مبادرت به انواع اعتراض هائی می کند که تأثیرات آن بسی فراتر از حالت سترون شدن از قبل مشارکت در قدرت است. به عنوان نمونه ای درخشان جنبش اشغال وال استریت را بنگریم که چگونه طیل شکاف طبقاتی نظام سرمایه داری به صدا درآورد و چگونه اکنون گفتمانی که به درون پهنه جهان سرمایه داری پرت کرد، اکنون پژواک بلندی یافته است. بنابراین تقلیل کنش به رأی دادن و سپس نادیده گرفتن "اکثریت خاموش" از بارزترین مشخصات سیاستمداران و رسانه ها و تبلیغات نظم حاکم است. در انتخابات پارلمانی اروپا، میانگین رقم رسمی شرکت کنندگان حدود ۴۳٪ بوده است که حتی با معیارهای موجود "دموکراسی"، بیش از نیمی از جامعه در آن غایب بوده اند و لاجرم در حوزه ای حساس و مهم چون رأس قدرت اتحادیه، فاقد یکی از شاخصه های مهم دموکراسی یعنی کسب بیش از نصف باصافه یک آراء است (و ای یعنی آن که هرترند و توجیهی که بکارگرفته شود، آن ها نماینده اقلیت اتحادیه هستند). در برخی نقاط مثل پرتغال نرخ شرکت کنندگان به رقم مبهوت کننده ۱۳٪ رسیده است! چنین نرخی از مشارکت در شرایطی است که جامعه پرتغال مثل بقیه نقاط اروپا و حتی بیشتر از بسیاری از آن ها سخت با با تب و تاب بحران و پی آمدهای آن دست بگریبان است. دیگر حتی هشدارهای چون خطرصعودفاشیست ها و دوقطبی کردن جامعه حول آن و جریان حاکم نیز، انگیزه ای برای حضوراین "اکثریت خاموش" و ناراضی از اوضاع در انتخابات فراهم نمی سازد. عدم حضوراکثریت جامعه در پای صندوق های رأی، آنهم در وانفسای چنین بحرانی، نمی تواند از جنس "چوخ بختیاری" و بی اهمیت انگاشتن مداخله در سرنوشت خود باشد. برعکس محتوای آن، چیزی کمتر از قهر و اعتراض و البته فراتر از آن، ابرازعدم اعتماد به سازوکارهای موجود "دموکراسی" نیست. "دموکراسی ی" که در آن مفاهیمی چون حاکمیت اکثریت و مطالبات جامعه، به مقولات بی اعتباری تبدیل شده اند. ابتدا کلیت جامعه به سطح اقلیت شرکت کننده تنزل پیدامی کند و سپس در قالب این اقلیت ولی بنام کلیت جامعه به بازی "دموکراسی" اقلیت و اکثریت و پرداخته می شود. پرت نگفته ایم اگر بگوئیم که این نوع دموکراسی و اقلیت و اکثریت کردن، جز بزرگ انجیری برای پوشاندن سلطه و حکمرانی اقلیت جامعه نیست. نتیجه عملی این رویکرد در کشورهای استبدادی، دیگر به مضحکه کاملی تبدیل می شود. مثلاً وقتی در رسانه ها و مدیای وابسته به سیستم تیتزده می شود که مرسی با بیش از ۹۵٪ انتخاب شد (صرفنظر از ارقام بدست آمده در سایه مشت آهنین، و در شرایط تحریم گسترده اکثریت بزرگی از مردم مصر و نیروهای مترقی و چپ و جنبش ۱۶ آوریل و بخش هائی از لیبرالها و بطریق اولی هواداران اخوان) در اصل و در بهترین حالت به معنای آن است که او ۹۵٪ رأی اقلیت جامعه ای را که در انتخابات شرکت کرده اند بدست آورده است. آیا بهتر از این می توان به غسل تعمیدپینوشه مصر پرداخت؟!.

بهرحال نکته اصلی آن است که در این نگاه اساساً صدای شرکت کنندگان تنها صدائی است که برسمیت شناخته می شود و صدای عدم شرکت کنندگان ولو در اکثریت باشند، در قالب اکثریت خاموش انکاری می گردد (بدیهی است که برای انکارنشدن، صدای انکارشدگان باید نیرومندترگردد) و این یکی از جلوه های بارزبحران دموکراسی در جوامع سرمایه داری است، اما تنها تبلور آن نیست. وجه مهم دیگر این بحران آنست که حتی اگر اکثریت یا اقلیتی از جامعه به نمایندگانی رأی بدهند آن نمایندگان پس از انتخاب شدن بجای پیشبرد مطالبات موکلین خود به کارگزاران بی قید و شرط نیازهای سرمایه و بازار تبدیل می شوند. چنان که در همین سالهای اخیر پارلمان ها برغم خشم و نارضایتی شهروندان، به محل پیشبرد راهبرد ریاضت اقتصادی تبدیل شده اند. و چنین است که بحران دموکراسی و بحران اقتصادی ساختاری و تعمیم یافته دو مهمترین مشخصه کنونی بحران سرمایه داری را تشکیل می دهند.

محدوده شنوائی سیاستمداران

با در نظر گرفتن معنا و محتوای واقعی حاکمیت اکثریت در دموکراسی های موجود، محدوده دریافت فرکانس و قدرت شنوائی سیاستمداران نیز آشکار می شود. وقتی آنها می گویند صدای مردم را شنیده اند با عطف به این محدوده معلوم می شود منظور واقعی اشان صدای چه کسانی است و تا آنجائی که به ثقل سامعه آنها مربوط است، صدای اکثریت جامعه و محذوفان سیستم شنیده نمی شود. و این درحالی است که در اصل پیام اعتراضی و فراگیر مردم در قالب شوک انتخاباتی پارلمان اروپا، رسا و روشن و با پژواکی عظیم بوده است. آنها با گفتن "نه" به سیاست های حاکم در مقابله با بحران اقتصادی و دیگر چالش های مهم جامعه، آنها را نه نماینده و خادم خود که نماینده و کارگزار سرمایه و در خدمت فربه

ترک کردن اقلیت ثروتمند و فقیرتر کردن اکثریت جامعه دانسته اند. افزایش فاصله طبقاتی و فلاکت و بیکاری به آن‌ها نشان داده است که تمامی هنر و نبوغ سیاستمداران برای انتقال فشار بحران بردوش کارگران و زحمتکشان جامعه بکار گرفته شده است. و در بستر چنین واقعیتی است که راست افراطی سوار موج شده و با بهره برداری از خشم، و چه بسا کم آگاهی بخش هائی از جامعه و کانالیزه کردن آنها به مجاری انحرافی چون خارجی ستیزی و ملی گرایی (و شعار هائی چون فرانسه به جای بروکسل) توانسته اند وارد عرصه سیاست عمومی بشوند. بی تردید این هم به نوعی بازتاب نارضایتی جامعه اما به شکل وارونه و منکسر آن است. سیاستمداران این صدا را نیز قادرند تاحدی بشنوند و با آن کنار آیند. چه بسا عملیاتی کردن حمله اخیر گسترده دولت فرانسه به آلودگی های مهاجرین و تخریب و جمع آوری آنها را که در پی انتخابات صورت گرفت بتوان جلوه ای از این نوع گوش سپاری ها به شمار آورد.

منشأ اصلی زمین لرزه سیاسی

با این همه نکته اصلی آن است که منشأ پژواک اعتراض عظیم انتخابات اخیر را نه در سیمای شرکت کنندگان و صدای شکسته شده آنها در قالب برآمداست افراطی، بلکه در خشم آن بخش عظیم از جامعه فرانسه و دیگر کشورهای اتحادیه جستجو کرد که حاضر نشدند با حضور خود در پای صندوق های رأی در چرخه بازتولید سیستم بحران زده ای مشارکت کنند که علیه آن‌ها می چرخد. شوک اصلی را آنها بوجود آوردند و حاضر نشدند مهر مشروعیّت به سیاستمداران و سیستمی که جز روغن کاری بازار آزاد دغدغه دیگری ندارند، بزنند. حالا آش در قاره سبز آفند شورش شده است تا جائی که دولتمردان آمریکا در قیاس با همتایان خود در اروپا خود را روسفید یافته و با خرده گیری نسبت به سیاست های ریاضت اقتصادی و تبعات آن، آن‌ها را به رعایت رویکردهائی کمتر تبعیض آمیز و کمتر آسیب رسان به شهروندان و معطوف به سیاست رشد و اشتغال تشویق می کنند! باری اگر رشد راست افراطی به نحو وارونه ای اعتراض مردم را بازتاب داده است، اما عدم شرکت در انتخابات حاوی صریح ترین و قوی ترین پیام اعتراضی بوده است تا جائی که کارچرخانان و سیاستمداران دارای ثقل سامعه را نیز نگران ابعاد خشم و نارضایتی عمومی ساخته و تخم تردید را در ذهن آن‌ها کاشته است که آیا به شیوه تاکنونی می توان جلورفت؟

همین جا باید اضافه کنیم که یکی از نتایج زلزله سیاسی آنست که بورژوازی با چهره و برنامه شناخته شده و تاکنونی خود تاحد زیادی لورفته و اقبال عمومی از آن روی گردانده است. لاجرم آنها برای ترمیم اعتبار ترک خورده خود هم باشند ناگزیر خواهند بود که با رنگ و لعاب و وعده و وعیدهای تازه ای به میدان بیایند که خود مستلزم هشیاری بیشتر و افشاگری است.

مسأله اصلی آن است که مردم احساس می کنند که با سلب اختیارشان در سطح کشوری و انتقال آن به اتحادیه و در اساس به سرمایه داران و بانکداران، حتی همان اختیارات و اهرم هائی را که برای کنترل سرمایه و سرمایه داران و تحمیل برخی مطالبات و خدمات اجتماعی به دولت‌ها داشتند از دست داده اند و به عروسک های بی اختیار خیمه شب بازی سیاستمداران و کارگزاران سرمایه تبدیل شده اند و بهمین دلیل نسبت به کارچرخانان اتحادیه و نقش ضرورت اتحادیه احساس بیگانگی می کنند. آنها با رأی معنادار خود و مهم تر از آن با عدم شرکت خود در مشروعیت بخشیدن به سیاست های حاکم، شورشی علیه وضعیت موجود به پا کرده اند. آنها بجای اروپای اجتماعی و متکثر و با بیشترین دموکراسی و رفاه و گشایش وعده داده شده، شاهد تکوین اروپای خالصا سرمایه داری شده اند که نه فقط چیزی به زندگی آنها نیافزوده است، بلکه به دست آوردهای دوره قبلی هم رحم نکرده است. آنها نگران و معترض به وضعیت و روند کنونی هستند. در واکنش به رویکرد اروپای سرمایه داران که بازتاب ادغام و بهم پیوستگی سرمایه های بزرگ و سروری "ترویکا" بویژه آلمان و خطر جهان سومی شدن وضعیت نیروی کار در جوامع اروپائی است، دو پاسخ اساسی مشهود است: پاسخی انحرافی و شبه فاشیستی که بازگشت به عقب، دولت-ملت‌ها و تشدید فشار بر مهاجرین را مطرح می کند که البته چیزی جز آشفتن صفوف کارگران و زحمتکشان نیست. پاسخ دوم رویکرد اروپای اجتماعی و سوسیالیست است که بدون مبارزه علیه تمرکز و اقتدارگرایی علیه سلطه سرمایه داران، نباشت سرمایه و تأمین توسعه متوازن و برابر در سطح قاره و بدور از هژمونی طلبی ممکن نیست. سیاستی که با تعمیق دموکراسی و عدالت و برابری اجتماعی گره خورده است. چالش اصلی نبرد بین اروپای سرمایه داران و اروپای مردم است. کدامیک؟ اگر بسوی جهانی شدن با چهره انسانی و نه با موتور سرمایه داری و سوار بر چنین ماشینی نتوان جلورفت و سوسه سقوط به دام محلی گری و ناسیوالیسم و افزودن بر نفرت نه فقط نسبت به خارجیان بلکه هم چنین نفرت ملی و و رقابت و درگیری کشورها با هم از پی آمدهای آن خواهد بود.

شوکه انتخاباتی و صدای اعتراض را می توان و باید به فرصتی برای بیداری بزرگ و سکونی برای پرش به جلو تبدیل کرد.

بطور خلاصه چالش های مهم و اصلی که اتحادیه اروپا با آن مواجه است و حتی چه بسا اگر این چالش ها حل و فصل نشوند پروژه اروپای واحد به زیر سؤال برود، عبارتند از:

الف-تداوم و تعمیق بحران اقتصادی، بیکاری و کاهش بودجه حمایت های اجتماعی. گسترش اعتراض های مردمی علیه سیاست های بکار گرفته شده برای مقابله با بحران. و بطور مشخص علیه سیاست نئولیبرالی که در قالب ریاضت

اقتصادی شناخته شده است و حاصلی جز افزایش شکاف طبقاتی و گسترش فقر و بیکاری نداشته است. پژواک انتخابات اخیر مشخصاً جز اعلام شکست این سیاست نبوده است.

ب- چالش بین اختیارات اتحادیه و کمیسیون سیاسی آن با اختیارات محدوده کشوری و دیکنه کردن سیاست های مرکز اتحادیه بر مناطق کشوری.

ج- پدیده مهاجرت و پناهندگی که از مهمترین دستمایه های تحرک شبه فاشیست هاست.

د- تنش های ناشی از منعطف شدن بازار نیروی کار در اروپا، و شمال و جنوب و اختصاص برخی کمک های ویژه به مناطق بحران زده تر (که البته همگی به شرط چاقو و مشروط به اجرای سیاست های مرکز بوده است)، که مخالفت با آن ها نیز از دستمایه های سرمایه سیاسی راست افراطی به شمار می رود.

در پایان این نوشته بی مناسبت نیست که اشاره کوتاهی هم به ریشه هائی که منشأ وقوع این نوع زلزله های سیاسی است داشته باشیم:

۱- جهانی شدن سرمایه (گلوبالیزاسیون)، گشودن مرزهای دولت- ملت ها و کاستن از اختیارات آنها بسودجولان سرمایه و البته در درجه اول سرمایه های مالی و بانکی و بورس باز، از مشخصات عمده پویای ذاتی سرمایه داری بسمت و سوی ایجادبازار بهم پیوسته جهانی و تأمین گردش و نرخ سود بالاتر و از جمله بهره گیری از نیروی ارزان کار برای تأمین انباشت سرمایه. این ویژگی ذاتی سرمایه داری از زمان مارکس موردتأکید بوده و تحقق آن در فاز جدید جهانی سازی در آغاز هزاره سوم میلادی از مهمترین واقعیت های عصر کنونی است.

۲- ولاجرم گردش کمابیش آزاد نیروی کار و نظم و نسق دادن و تنظیم مناسبات دولت- ملت ها براساس مقتضیات و نیازهای فرابینجهان گسترده سرمایه است. روان کردن گردش سرمایه و نیروی کار ارزان بر رقابت کارگران و سطح دستمزدها از جمله در خودکشورهای مرکز و پیشرفته سرمایه داری افزوده و سطح زندگی و دست آوردهای قرن بیستم را مورد تعرض شدید قرار داده و موج گسترده از بیم و هراس در میان شاغلین و شهروندان در پرتاب شدن به دره گسترش یابنده بیکاری و بی خانمانی افزوده است. در پی این یورش بی امان سرمایه، تعادل های تکنونی به هم میریزند و تعادل های تازه ای براساس استانداردهای پائین تر به موازات تشدید مقاومت و مبارزه علیه آن ها شکل می گیرند. یکی از پی آمدهای این وضعیت بازتولیدنیروهای راست افراطی با رویکردهای ملی گرایی و ضدیت با رونداجتناب ناپذیرمهاجرت (که هم از مقتضیات حرکت سرمایه جهان گستر و نیاز آن به نیروی کار ارزان است و هم برای در هم شکستن سطح دستمزد و صفوف نیروی کار در خودکشورهای مرکز لازم است و هم البته برای رقابت نیروی کار در مقیاس جهانی و اختلال در روند شکل گیری یک طبقه جهانی کارگر) و خارجی ستیزی و امثال آن است. رشدراست افراطی در اساس ناشی از تناقضات درونی و نشانه ای از بحران سرمایه داری است، که از سوی طبقه حاکم به سوی مردم و کارگران که نقشی در اتخاذاین سیاست ها ندارند کمانه می کند. دریافت وضعیت خطیر و مقابله با شکاف های درونی و تقویت همبستگی صفوف گسترده و متکثر و متنوع طبقه جهانی کارگر و کلیه استثمارشوندگان پیدی و فکری، تهی دستان و بیکاران و طردشدگان، بویژه از سوی نیروهای چپی که نه در گذشته بلکه در بطن پارادایم کنونی و تحولات دوره جهان شمول شدن مبارزه طبقاتی زیست می کنند، اهمیت زیادی دارد.

۳- سرمایه داری به لحاظ تاریخی در روندشدهود از مرحله تکوین در چهارچوب نظام فئودالیه و سپس کسب فرادستی بر جامعه و تشکیل و تحکیم دولت-ملت ها عبورکرده و اینک در فازسوم پوست اندازی خود یعنی جهانی سازی سرمایه با بحران گذر از مرزهای دولت-ملت ها و عبور از آنچه که خود ساخته و پرداخته است نه فقط با تناقضات و چالش ها و رقابت های شدید درونی خود مواجه است (رقابت بخشی از سرشت سرمایه داری است و این به معنی آن است که سرمایه داری به موازات روندناگرایردغام و انتگراسیون، در عین حال در کشاکش تأمین فرادستی بخش هائی از آن بر بخش های دیگر و بلعیدن ماهی های خرد توسط ماهی های درشت هم هست) و بلکه بیش از آن با مقاومت گسترده بخش های مختلف نیروی کار و زحمت و شهروندان و جنبش های اجتماعی گوناگون مواجه و درگیر است. اگر سرمایه داری در فاز کنونی تکوین خود در پی سازمان دادن و تحکیم بازار جهانی و کار جهانی، و تولید و رسوخ فرهنگ و ارزش های نوین و جهان شمول سرمایه و ایجاداتوریته و قلمرواقتدار در مقیاس جهانی و نهادهای فراملی (نوعی دولت جهانی) متناسب با این مرحله از رشدخوداست، در سوی مقابل آن هم مقاومت و مبارزه ای در جریان است که حاضر به تسلیم و تن دادن به فرمانروائی و تسلط کامل سرمایه برجهان و کالائی کردن همه حوزه های زندگی و طبیعت نیست (امری که در صورت تحقق، نتیجه نهائی و قطعی اش جز عروج به بربریت و جنگ و تنازع بقاء، و فقر و نابودی طبیعت نخواهد بود). جهانی به دور از سلطه و تحمیل نیازهای سرمایه بر بشریت و کالائی کردن همه جوانب زندگی، با مناسباتی مبتنی بر تأمین نیازهای طبیعی بشر (بجای بازار و تأمین سود و دامن زدن به جنون مصرف) و معطوف به چنان تعامل و بهره برداری از مام طبیعت، که قابل بازبایی و تجدید پذیرباشد.

نتیجه گیری:

گرچه هنوز در مورد میزان پای بندی جریان های کمابیش نوظهوری که بعضا ملقمه ای از گرایشات متفاوت و چه بسا متناقض هستند نسبت به شعارها و ادعاهای خود، و حتی چپ ها به گفتمان ضدسیستمی و تداوم موفقیت آن ها هنوز نمی توان بطور قطعی ابراز نظر کرد، اما تا آن جا که به چپ ها برمی می گردد تا همین جا هم این مسأله نشان می دهد که در پرتوشرايط و تحولات جدید و شوک بوجود آمده، فرصت مناسبی برای نقد و بازخوانی و درس گرفتن از خطاها و رویکردهائی که چپ سنتی را این چنین بی اثر ساخته و آن ها را عملا به بخشی از سازوکار و چرخه بارتولید سیستم سرمایه داری تبدیل کرده، فراهم آمده است. بی تردید چنین نقدی از پیش شرط های مهم تجدید حیات چپ و در آمیختن آن با جنبش های اجتماعی و کارگران و زحمتکشان و به حاشیه رانده شدگان در راستای بنای جهانی دیگر بوده و واجد اهمیت است.* تردیدی نیست که اگر این جریان ها بفکر میوه چینی و بدام وسوسه ورود به درون سیستم و مشارکت در ساختار قدرت بیفتند که خطر آن کم نیست، با خوردن این میوه ممنوعه برای جنبش های نوین و رادیکال، به همان سرنوشتی دچار خواهند شد که دیگران دچار شدند و سراز جانی در خواهند آورد که آن ها در آوردند. دریک عبارت کوتاه، وسوسه خوردن کیک قدرت و مشارکت جونی در آن و افتادن به ورطه ملی گرایی، دوتهدید عمده ای هستند که حرکت ها و خیزش های نوین را تهدید می کنند. چپ مدافع رهائی و "جهانی دیگر" تنها در مقابله با این دو چالش عمده یعنی هم مبارزه بی وقفه و همه جانبه با جریان های حاکم (و سنتی) و هم با ملی گرایی و راست افراطی، و منزوی کردن آن، خواهد بالید.

۱۳۹۳-۰۴-۱۲ ۰۲-۰۶-۲۰۱۴

taghi-roozbeh.blogspot.com

نگاه کنید به مقاله

*-شکست حزب سوسیالیست فرانسه شوکی تازه به یک رویکرد کهنه

http://taghi-roozbeh.blogspot.de/2014/04/blog-post_6.html#more